گورکی موحد

مهدی جهان:ادبیات روسیه دارای دو خصوصیات‏ اساسی است اول آنکه در روسیه ارتباط تنگاتنگی با جامعه دارد و همواره به بررسی لایه‏های مختلف جامعه خود می‏پردازد،حتی الکساندر پوشکین(1786-1852)که یک‏ شاعر رومانتیک است،در شعرهای خود به نوعی رئالیسم‏ می‏پردازد و در جاهایی از رمانتیکها به‏شدت فاصله می‏گیرد و می‏گوید«شعر هرچه بسوی آسمان بالا برود،سردتر می‏شود»، علاوه‏براین پوشکین به موضوعات غیر رومانتیک مانند «عینیت و خارج شدن از درون خویشتن»یا«قالبهای شعری» اهیمت بسیاری می‏دهد.

همچنین پوشکین به بررسی نهادی اجتماعی زمان خود می‏پردازد که این حرکت یک کار رئالیستی است.

دومین خصوصیت ادبیات روسیه روحیه انقلابی و اصلاحگرانه سیاسی این ادبیات است،بطوریکه حتی پیش‏ از انقلاب بلشویکی کمونیستها و در اواخر قرن نوزدهم نیز جریانهای ادبی اصلاحگرانه با رهبری گوگول(1809-1852)، تولستوی(1828-1910)،داستایوفسکی(1821-1881)، گوخچارف(1823-1891)،تورگنیف برپا بود.

این دو خصوصیت اساسی ادبیات روسیه وارثی بزرگ بنام‏ «ماکسیم گورکی»(1868-1936)دارد که نگاهی جدید به‏ جامعه خود می‏اندازد،در این نوع نگاه در کنار انتقاد،تجزیه‏ و تحلیل جامعه به ارائه راهکار برای حل معضلات اجتماع‏ می‏پردازد.

«هدف ادبیات»داستان کوتاهی است اثر ماکسیم گورکی‏ (1868-1936)که دارای ویژگیهای متفاوت با دیگر آثار وی‏ است.حتی به‏زعم بنده این داستان تفاوت زیادی با دیگر آثار ادبیات روسیه-غالبا رئالیستی-دارد،این داستان را باید اساسا در مکتب کلاسیسیسم بررسی کرد.

اگر در سرفصل داستان نام«ماکسیم گورکی»نوشته‏ نشود،کمتر کسی می‏تواند حدس بزند که این داستان متعلق به‏ «ماکسیم گورکی»است.با مقایسه داستان«هدف ادبیات»با دیگر آثار گورکی و مخصوصا رمان«مادر»می‏یابیم که گورکی‏ نوع متفاوتی از جهانبینی را در این داستان انتخاب کرده است.

وجود خدا در«هدف ادبیات»غیرقابل‏انکار است،در این داستان صفات کمالی انسان مانند:«ایمان به حقیقت»، «عفت»،«شهامت»و..را بعنوان آرمان انسانیت معرفی می‏کند و این در حالیست که انسانی فاقد این صفات در نظر گورکی از صفت«اشرف مخلوقات»بودن دور است.

ماکسیم گورکی رئیس اتحادیه نویسندگان شوروی در سال‏ 1932 در«هدف ادبیات»یک فرد مؤمن به خدا و انسانهای‏ خداپرست است.

اگر بخواهیم«هدف ادبیات»را یک مانیفست ادبی بدانیم، نمی‏توانیم بگوییم که این متن متعلق به حزب بلشویک است، بلکه این مانیفست متعلق به افراد مذهبی و معتقدین به خدا و زندگی جاودان است.

«هدف ادبیات»داستانی است که می‏توان آن را یک متن‏ علمی دانست و بایستی متن این داستان را تجزیه و تحلیل کرد و با بررسی درونمایه این داستان می‏توان زیباترین راهکارها را بر ادبیات یافت.

ماکسیم گورکی در«هدف ادبیات»در جایی آنچنان‏ صحبت می‏کند که گویی یک فرد صددرصد مذهبی است:«اغلب‏ بدان سمتی که همه‏چیزش ابدی است و مردم را متحد می‏سازد، جایی که خدا وجود دارد رونمی‏آورند...»و در جایی همچون‏ عارفان سخن می‏گوید:«تو گداتر از آن هستی که بتوانی واقعا چیز باارزشی به مردم بدهی و آنچه را هم که می‏دهی نه بخاطر لذت بی‏اندازه‏ای است که از مستغنی‏ساختن زندگی با افکار و کلمات زیبا می‏بری،بلکه...تو گداتر از آن هستی که بتونی‏ هدیه‏ای بدهی».

بنابراین«هدف ادبیات»داستانی است متفاوت با دیگر کارهای گورکی و اصلا با ادبیات روسیه متفاوت است.این‏ داستان را می‏توان داستان اندیشه دانست،پیرنگ داستان ساده‏ و در عین‏حال جذاب است،اینکه مرد کوتاه‏قد و چاق خطاب‏ به نویسنده آهنگی را زمزمه می‏کند که متعلق افراد کور است و مرد نویسنده را بدلیل عدم آگاهی از هدف ادبیات کور می‏داند یا وجود سرما و تاریکی در هنگام جهل و عدم آگاهی مرد نویسنده‏ از هدف ادبیات و تشعشعات نورانی و گرمای حاصل از آن پس‏ از آنکه مرد نویسنده از هدف ادبیات آگاه شد نیز از درونمایه‏های‏ زیبای داستان است.

مجتبی حبیبی:کمتر نویسنده‏ای در زمینه داستان کوتاه‏ و رمان از بختی چون بخت ماکسیم گورکی برخوردار بوده است‏ تا بر روی اقشار مختلف در سطح جهانی و به خصوص در میان ملتهای استعمار و استثمار گزیده،مؤثر واقع شده باشد قرن بیستم که قرن به بار نشستن بسیاری از خیزشها علیه‏ استعمار نو و کهنه بود تحت‏تأثیر تجربه‏های مستقیم،تخیلات‏ خروشان و ادبیات برخاسته از میان اکثریت زحمت‏کشان بود، از نویسندگانی چون گورکی،تولستوی،برشت،چاپلین،مارکز، یونسکو و...مردمان بسیار آموختند.و در این میان نقش گورکی‏ همیشه غیرقابل‏انکار یا نادیده گرفته شدن از سوی استعمار و جمله‏های آنان بوده است.

ساده‏انگارانه است اگر تصور شود با از بین‏رفتن مارکسیسم‏ دولتی روسی،ادبیات متعهد،عدالت‏گرا و اخلاقی هنرمندان‏ روسی قرن نوزدهم و بیستم جایگاه خود را در میان فرهنگ‏ جهانی ازدست‏رفته ببیند.هنوز نیویورک«شهر شیطان زرد» است و بوشها و رامسفلدها از آنجا سرنوشت ملتها را و امنیت‏ جهانی را به بازی گرفته‏اند.هنوز«قلب فروزان دانکو»با روشنایی خود از ملتها می‏خواهد از دیوارها و دریاهای ساخته‏ ستمگران بگذرند و منافع و حیات تاریخی و فرهنگی خود را در اختیار بگیرند.در کل این پیروزی ادبیات متعهد و عدالت‏گرا و اخلاقی است که پابرجا می‏ماند و تزارها از نوع«رومانفها»یا با نام دبیر کل حزب کمونیستها از پای درمی‏آیند.هنوز در کل‏ کشورها و به‏خصوص در میان کشورهای عقب نگاه داشته شده‏ هنرمندانی با تأسی از هنر آنان برعلیه منافع نامشروع شرکتهای‏ چند ملیتی،جهانی‏سازی باز پرورنده برده‏داری نو،ادبیات نوین‏ خویش را در جهت خدمت به مردم تولید می‏کنند.

«هدف ادبیات»از گورکی چه با تأویل چهارچوب فکری‏ یک نویسنده و تعهداتش در برابر مردم در همه زمانها و چه به‏ عنوان یک داستان مناظره‏ای بین نماینده نویسندگان با نماینده‏ خوانندگان به اندازه کافی از کشش و اندیشه و هدف برخوردار است که بارها خوانده شود.اگر شخص مناظره کننده با گورکی، لنین باشد یا تالستوی بزرگ،وجدان خود او باشد یا تاریخ،معلم‏ باشد یا که دادستان اجتماع در هرحال در زمینه‏ای که یخ‏زده‏ است.

شب است و سکوت و نویسنده مست از شنیدن تحسینهایی‏ که ساعتی پیش جمعی از او داشتند سوالهای ساده را که چنگ‏ بر اندیشه و وجدان نویسنده می‏اندازد می‏پرسد:«هدف ادبیات‏ چیست؟»

تعلل نویسنده به جواب دادن حاکی از آن است که کمتر نویسنده‏ای از خود می‏پرسد:هدف ادبیات چیست؟

مخاطب نویسنده در صفحه 11 می‏گوید:«...آخر در دنیا هیچ‏چیز بدون پایه و اساس صحیح صورت نمی‏گیرد...تندتر برویم.ولی نه به پیش بلکه به ژرفا.»به ژرفا اندیشیدن و فرو رفتن سوال همیشه یک نویسنده است که در سراب تعریفها نسوزد.مخاطب مناظر کننده که شاید به قول فروید«من برتر» اوست هدف ادبیات را این‏گونه بیان می‏کند:«اگر بگویم هدف‏ ادبیات این است که به انسان کمک کند تا خود را بشناسد و ایمان به خودش را تقویت کند.میل به حقیقت و مبارزه با پستیها را در وجود مردم توسعه دهد،بتواند صفات نیک را در آنها بیابد، در روح آنها عفت،غرور و شهامت را بیدار کرده با آنها کاری کند تا مردمی نجیب،بهروز و قوی‏شده بتوانند حیات خود را با روح‏ مقدس زیبایی ملهم سازند،آیا شما قبول خواهید کرد؟...»

مناظره ادامه می‏یابد.نویسنده کم‏کم از زیر سپر غرور دروغین بیرون می‏آید و با جان و دل از او می‏شنود که در صفحه‏ 18 می‏گوید:«...اغلب بدان ستمی که همه چیزش ابدی است و مردم را متحد می‏سازد،جائی که خدا وجود دارد،رونمی‏آورند... مسلما آنهایی که در راه وصول به حقیقت اشتباه می‏کنند هلاک‏ می‏شوند!بگذار هلاک شوند.نباید مانع آنها شد.تأسف خوردن‏ برای آنها فایده‏ای ندارد.آدم زیاد پیدا می‏شود:فقط اشتیاق‏ و تمایل روح به یافتن خدا مهم است؛و اگر در عالم موجوداتی‏ یافت‏شوند که شوق الهی آنها را فراگرفته باشد خدا با همانها خواهد بود و جانشان خواهد بخشید:این است جذبهء بی‏پایان به‏ سمت کمال!»

نویسنده که پیش‏تر از سوالهای مناظره کننده خود عصبانی‏ می‏شد و حتی یکبار او را ترک کرد و دوباره برگشت و در کنارش‏ نشست و تا بردمیدن خورشید در کنارش ماند.و از او شنید- در صفحه-32 که گفت:«نباید برای خوشبختی کوشش کرد.

احتیاج به خوشبختی نیست فضای زندگی در خوشبختی نیست و رضامندی از خود،انسان را ارضا نمی‏کند.زیرا بدون‏شک،مقام‏ انسان خیلی والاتر از این‏هاست.مفهوم واقعی زندگی در زیبایی‏ و نیروی تلاش به سوی هدف است و هستی در هر لحظه باید هدفی بس عالی داشته باشد.»

در پایان معلم،وجدان،دادستان اجتماع یا نماینده‏ خوانندگان به نویسنده می‏گوید:...انسان به خواب می‏رود.... هیچکس او را بیدار نمی‏کند.به خواب می‏رود و به حیوان بدل‏ می‏شود.برای او تازیانه و به دنبال ضربات آن نوازش آتشین و با حرارت عشق لازم است.از زدن او بیم نداشته باش.چون اگر تو او را دوست بداری و بزنی معنی ضربات تو را درک می‏کند.

و آن را به‏عنوان استحقاق می‏پذیرد.وقتی هم که احساس درد نمود و از خود خجالت کشید،جرارت نوازشش کن دوباره جان‏ می‏گیرد...مردم هنوز طفل هستند با این‏که گاه‏گاهی ما را از تبه کاریها و فساد فکری خود دچار حیرت می‏کنند ولی همیشه‏ به محبت و کوشش دائم و پی‏گیر برای غذای سالم و تازهء روحی‏ نیازمندند...»

تأکید برای کوشش مردم برای بدست آوردن غذای سالم‏ روحی مردمان مفهوم ادبیات متعهد را به روشنی بیان می‏کند.

احمد شاکری:این داستان را اگر بخواهیم از نظر قالب‏ بررسی کنیم باید بگوئیم داستانی قوی نیست.باتوجه به تعریفی‏ که از داستان می‏کنند و در داستان بیشتر می‏خواهند که نویسنده‏ متعهد به نشان دادن باشد تا به گفتن حال می‏بینیم که آن چیزی‏ که این‏جا اتفاق افتاده گفتن است تا نشان‏دادن.یعنی ما آن‏ چیزی را که در داستان باید ترجمه عینی و ایده‏آلش را با آن‏ مواجه باشیم،در این‏جا مثل یک سخنرانی است که می‏نشینیم‏ در پای صحبت نویسنده و می‏شنویم.اکثر حرفهایی که این‏ وجدان-یعنی همان همراه نویسنده-می‏زند را اگر کنار هم‏ قرار بدهیم مانند یک سخنرانی خواهد بود.

فرض کنید از یک آدم اندیشمند می‏خواهیم که در مورد هدف ادبیات صحبت کند آن فرد حرف می‏زند و گزارش جلسه‏ آن سخنرانی طبعا نمی‏تواند داستان باشد.عامل دیگری که‏ کار را تضعیف می‏کند بحث پرداخت است.چون تفاوتهایی‏ بین گفت‏وگو و مکالمه است.گفت‏گوهای این داستان به‏نظر من مکالمه است،حتی پایین‏تر از مکالمه.ظرایف گفت‏وگو در آن نیست یعنی این‏که خیلی طولانی است،این‏که در این‏ مکالمه‏ها بیشتر اطلاعات‏دهی است،در حالی‏که کارکردهای‏ بسیار متفاوتی برای گفت‏وگو از صحنه‏پردازی،تعیین فضا، شخصیت‏پردازی،ایجاد کشمکش،بحث واقعیت‏نمایی و...در گفت‏گو تعریف شده.کارکردهای بسیار متفاوتی داریم که در این مکالمه‏ها وجود ندارد.در بحث زاویهء دید نیز همین است.

من فکر نمی‏کنم که سیال ذهن در آن موقع مرسوم بوده ولی‏ اگر گورکی سیال ذهن می‏دانست اصلا نیازی نبود که این دو شخصیت را به این شکل که یکی نماینده وجدان و دیگری خود فرد باشد به وجود بیاورد و بعد ما بگوییم که وجدان کسی است‏ با قد کوتاه یا بلند.

داستان اندیشه معمولا با معضل صریح‏گویی دچار است‏ چرا؟من داستان اندیشه را این‏طور تلقی می‏کنم که در داستان‏ اندیشه تضاد،میان دو اندیشه است.در حالی که در داستان یک‏ طرف تضاد قطعا انسان است و به انسان بودنش تأکید دارد.یک‏ موقع است که بین 2 اندیشه شما می‏خواهید بدانید کدام حق و کدام باطل است پس نظریات هرکدام را مطرح کرده و تضاد ایجاد می‏کنید.ولی باید توجه داشت هر تضادی،تضاد داستانی‏ نیست.تضادی داستانی است که در یک طرف آن حداقل یک‏ شخصیت وجود داشته باشد و الآن در این داستان در تضادی‏ که تشکیل شده انسانها به نوبه خودشان زیاد اهمیت ندارند اندیشه‏هایشان مهم است.پس جای انسان به‏عنوان شخصیت‏ طرف تضاد خالی است.یعنی اگر وجدانی می‏آید و تضادی با این شخص دارد،اندیشه حاکم بر روح این آدم را به چالش‏ می‏کشد.با خودش کاری ندارد که چه کسی است،کجا زندگی می‏کند،وضعیت معیشتی‏اش چگونه است،و آن چیزهایی که در داستان از شخصیت به‏عنوان بطن‏های شخصیت می‏خوانیم از آنها غافل است.لذا در داستانهای اندیشه،همیشه با این معضل‏ روبرو هستیم.

گورگی زبان گویا و رسایی در تفسیر موقعیتهای زندگی دارد یعنی شما یک موقعیت را تعریف کنید،این نویسنده می‏تواند با چند بیان آن را تفسیر کند و این تفسیرها هرکدام از جنبه‏ای‏ به موضوع می‏پردازد که بسیار دلنشین است.مخصوصا در زاویه‏ اول‏شخص این خیلی معنی می‏دهد.یعنی اول شخص اگر بخواهد فقط روایت کند می‏شود زاویه دید عینی می‏شود نمایشی‏ می‏شود دیدن آن چیزی‏که حس می‏کنی.ولی وقتی که اول‏ شخص می‏آید در داستان و تفسیری را می‏گوید این داستان‏ها معمولا ژرف و عمیق‏تر می‏شود.

نکته دیگری هم هست این‏که در این داستان چند کار انجام می‏گیرد و اگر بخواهیم این‏ها را دسته‏بندی کنیم در حقیقت یک‏سری سئوالاتی است که پشت‏سرهم قرار می‏گیرد.

سؤال اول که این وجدان از او شروع می‏کند این است که هدف‏ ادبیات چیست یا یک داستان ادبی چگونه شکل می‏گیرد؟

سؤال دوم این‏که ادبیات چیست؟هدف ادبیات چیست و ادبیات چه‏کار باید بکند و این کاری که باید بکند از چه راهی‏ است و در نهایت به این سوال می‏رسد که«خدای تو کیست؟» یعنی کسی که ادیب است کسی که به‏دنبال این اهداف است‏ بدون‏اتصال به یک چنین منبعی نمی‏تواند چنین کاری را بکند.

پس خدا کیست؟

سؤال سوم این است که حالا نویسنده وقتی می‏تواند یا نمی‏تواند جواب خدا را بدهد آیا فکر کرده است که حق دارد که‏ به مردم چیزی بیاموزد.آیا اصلا در این‏باره کسی به او اجازه‏ داده که برای مردم چیزی را بیان کند؟

کل پیام اثر و موقعیتی که این دو شخصیت داشتند در قالب یک شعر خیلی خوب می‏گوید.در ابتدای همین صفحه‏ای‏ که شعر در آن آمده هم می‏گوید که این وجدان سرود غمگین‏ و مسخره‏آمیزی را می‏خواند که برای کورها معمولا می‏خوانند:

«رهنمایی کی توانی‏ ای که ره را خود ندانی.»

یعنی تویی که نویسنده هستی مصداق این شعری.تویی‏ که کور هستی و خودت راه را نمی‏بینی و می‏خواهی راه را به‏ دیگران نشان بدهی.

نکته بعد این است که نگاهی که آقای گورکی به ادبیات‏ دارد تعیین‏کننده است،نسبت به گفته‏هایی که می‏گوید نگاه‏ گورکی بسیار آرمانی است.خودش در جایی از داستان صراحتا به لفظ آرمان اشاره می‏کند.«آن آرمان‏هایی که انسان بتواند به‏ خاطرش به کارهای خطیر و مهم دست بزند کجاست؟»حتی در تعریفی که از شخصیتهای داستان می‏کند نشان می‏دهد که به‏ آن‏ها هم نگاه آرمانی می‏کند مثلا درباره نگاه آرمانی می‏گوید:

«تو نویسنده‏ای و آثارت را هزاران خواننده می‏خواند بگو ببینم‏ مبشر چه مثالاتی برای مردم هستی.آیا فکر کرده‏ای که حق‏ داری به مردم بیاموزی»

پس جایگاهی که نویسنده اثر برای یک نویسنده فرض‏ می‏کند جایگاهی است که حتما باید چیزی به آن‏ها یاد بدهد.

باید آن‏ها را امیدوار کند به زندگی.باید آن‏ها را در راه کمال‏ هدایت کند و نه تنها این بلکه خیلی مسئولیت بالاتری دارد.

چنان‏چه در ادامه کار،خیلی از مسائلی را که مردم امروز گرفتارش هستند متوجه ادبا می‏کند و می‏گوید شما مقصر هستید که مردم دچار این مشکل هستند و ویژگی‏هایی که برای یک‏ هنرمند قائل است نشان می‏دهد که او دارای رسالتی است و بر پایهء رسالتش می‏خواهد حرکت کند.

به نظر بنده ما باید این نگاه را کمی تلطیف کنیم.ابتدا باید به این توجه کنیم که ابزار داستان،اگر بخواهد داستان بماند و تبدیل به مقاله و گزارش و قالبهای صریح‏گوی دیگر نشود چقدر می‏تواند کارآمد باشد از آن‏چه انتظاری می‏رود.دیگر اینکه باید دقت کنیم که آیا ما،در داستان متکفل هدایت انسانها و رساندن‏ آنان به نقطه مطلوبیم.یعنی همانند مبشران الهی باید راهبری‏ هم کنیم یا حد و اندازه و قالب داستان ما را محدود می‏کند؟

نگاه گورکی که طبعا در صحبتهای وجدان آمده است‏ نشانگر آن آرمانی است که برطبق آن عذر نویسنده در اینگونه‏ موارد پذیرفته نیست،در حالی‏که اگر به قالب داستان-به‏ خصوص داستان کوتاه-دقت کنیم می‏بینیم در خیلی موارد داستان کوتاه به شعر پهلو می‏زند،از اختصار و عمل داستانی و ایجاد تصویر ذهنی در مخاطب.پس با این نگاه نباید همه آنچه‏ که انسان را به مدینه فاضله رهنمون می‏سازد برعهده نویسنده‏ بگذاریم.گاهی کار نویسنده درحد یک جرقّه است.نکته دیگر اینکه همه نویسندگان فهم کاملی از حقیقت ندارند،بلکه به‏ میزان وسعت علمی و وجودی‏شان از سرچشمه حقیقت سیراب‏ شده‏اند.پس نباید به نویسنده‏ای که به‏قدر درک خود حقیقت‏ را یافته است خرده گرفت و به او اجازه نوشتن و گفتن نداد.

چرا که اساسا یکی از معیارهای سنجش اثر هنری میزان قرابت‏ نویسنده با حقیقت مطلق عالم است.